سه‌شنبه ۱۹ دی ۱۴۰۲
شماره ۴۰۵۳
WWW.FDN.IR
FARHIKHTEGANDAILY

اینجا خانه سینما و سازمان سینمایی در کنار هم باید نقش‌آفرینی کنند، چون انجمن سینماداران یکی از اصناف خانه سینما هستند. قدیم جزء اصناف خانه سینما بودند اما الان اگر هم نیستند، دست‌کم عضو خانواده سینما هستند و می‌توانند شرایطی را فراهم کنند. تقریبا در همه اصناف از گذشته‌های دور این‌طور بوده هم‌صنف‌ها هوای همدیگر را داشتند اما الان نداریم.

الان نداریم. باید آن اتفاق بد برایمان بیفتد تا دردمان بگیرد، ولی کمک نمی‌کنیم. یادم نمی‌رود زمانی که فیلم «مطرب» را با آقای مصطفی کیایی کار کردیم، شاید خودشان دوست نداشته باشند که من بگویم؛ اما برادر آقای کیایی خانه‌اش را فروخته بود و ایشان ریالی از جایی وام نگرفت. یادم هست خود آقای کیایی از استانبول با ایران تماس گرفت و گفت ماشین من را بفروشید که گروه من اینجا اذیت نشود. این‌گونه برای فیلم هزینه و ساخته شد. برای اکرانش هم مشخص بود که چه روزی سایت‌ها و گیشه‌ها برای فروش باز هستند اما فیلم توقیف شد. فکر می‌کردند من در این قضیه سهیم هستم اما این‌طور نبود. من پولم را گرفته بودم و نقشی نداشتم و می‌توانستم بگویم به من چه ربطی دارد! ولی وقتی در کاری حضور دارم، نسبت به آن وظیفه دارم. به یاد دارم که آقای مصطفی کیایی چقدر شرایط سختی را گذراند تا این فیلم اکران شود. به موردهای مختلف ایراد گرفتند و حالا ایشان دید که به کل محتوای کار لطمه‌ای نمی‌زند. یادم هست که جمعی در خانه سینما بودند. من برای منوچهر شاهسواری به‌عنوان یک دلسوز همیشه احترام قائلم اما آدم‌هایی آنجا بودند که خودشان کارگردان و تهیه‌کننده بودند، ولی من راحت در خانه چشم‌شان می‌دیدم که اصلا برایشان مهم نیست. من آمدم و گفتند حالا یک زمانی بگذاریم و برای این مساله چاره بیندیشیم! گفتم این آدم خانه و ماشین فروخته و زندگی‌اش به خاطر این فیلم روی هواست. این آدم زندگی‌اش را گذاشته و یک اثری خلق کرده و این کار باید در سینما نمایش داده شود. من که کاره‌ای نیستم، فقط یک بازیگر هستم اما الان توقع دارم که شما از هم‌صنف خودتان حمایت کنید که مشکلش حل شود. ولی عملا دارم می‌بینم که اتفاقی نمی‌افتد. این به تجربه به من ثابت شده که اگر اتفاق بدی برای خود ما بیفتد، آن وقت مسائل را دنبال می‌کنیم. فیلم اکران شد و یادم نمی‌رود که همه سینماداران می‌گفتند ما الان توانستیم پول عوامل و کارمندان‌مان را بدهیم اما باور می‌کنید نمی‌دانم صاحب این فیلم تمام و کمال پول‌شان را گرفته‌اند یا نه! ما بلد نیستیم از موفقیت آدم‌ها لذت ببریم. چرا این‌طور هستیم؟ من دو آپشن برایم مهم است؛ می‌گویم خدا کند که این پول را از راه درست درآورده باشم و دیگری اینکه کاری کند که جیب آدم‌های دیگر هم صدا کند.

برویم سراغ کارهای خیر شما. هر جا خواستید جواب دهید. براساس صفحه اینستاگرام شما اینها را می‌گویم. چند سالی است که شما با جناب آقای رسول خادم بانی مجموعه کارهای خیر شده‌اید. اینکه از کجا شروع شد، سوال نمی‌کنم چون به اعتبار دوستی چندین‌ساله با شما سابقه‌ای از خیرخواهی‌های شما دارم. الان شما یک نگاه جامعه‌شناختی پیدا کردید، مخصوصا که محدود نیستید به یک یا چند جغرافیا. شما گفتید می‌خواهید طی چند روز آینده به سمت چابهار بروید، یک روز هم سمت خوی، سرخس و بیرجند، خوزستان، کرمانشاه و اینها رفتید، هر جا نیاز به کمک هست شما حضور دارید، حالا با توجه به کمک‌هایی که در موسسه جمع می‌شود اگر بخواهید از نگاه جامعه‌شناختی‌تان درباره مردم ایران بگویید، چه می‌گویید؟

این مساله از دوران کودکی در من وجود داشت و از یک جایی که کسی نمی‌دید و متوجه نمی‌شد اما من فردی و شخصی این نگاه را داشتم. از یک جایی شکلی برای خودش گرفت که من با حبیب احمدزاده آشنا شدم یا شهید طاهری و بچه‌های موزه صلح مثل آقای تقی‌پور و آدم‌های دیگری مانند پهلوان رسول خادم. من حدود پنج شش سالی است با آقای خادم کار می‌کنم؛ البته همه کارها را ایشان می‌کنند چون ایشان یک موسسه‌ای فرهنگی-هنری دارند با نام خادمین علی‌بن‌ابی‌طالب و این موسسه از دهه ۸۰ تاسیس شده و کارهای لازم را انجام داده‌اند و از زمان کرونا و سیل و زلزله ما به پست هم خوردیم. من در رکاب ایشان بودم. کارهایی انجام شده و من می‌گویم بانی اصلی‌اش خود رسول خادم بوده که با کمک همین مردم و نیکوکاران که همیشه حضور داشته‌اند، اتفاق افتاده است. اگر بخواهم آمار سرانگشتی بدهم، فقط طی این چند سال ۱۸ مدرسه ساخته شده، حدود ۴۰، ۵۰ خانه در کنار کپرها ساخته شده، چون بادهای ۱۲۰ روزه که می‌آید تمام زندگی اینها را خاک می‌پوشاند. چقدر ما از تبریز تنور سفارش دادیم؛ تنورهایی که پوشش دارند تا اینها بتوانند با آن نان بپزند. بعضی‌ها نثار اموات غذا می‌پزند و توزیع می‌کنند که کار خوبی است اما ما کارهایی را می‌کنیم که گاهی اوقات با مسئولان هم برخورد کردیم،

گفتیم ببخشید این را می‌گوییم اما ما یک جوری داریم در مناطق محروم کشورداری می‌کنیم. ما در مناطق مختلف از جمله سیستان‌وبلوچستان، خراسان‌رضوی، خراسان جنوبی، مازندران، گیلان، آذربایجان، کردستان، زنجان نماینده داریم و به اینها بسته‌های معیشتی می‌دهیم و توزیع ارزاق می‌کنیم و مشکلات دیگرشان را هم در حد بضاعت موسسه حل می‌کنیم. فکر کردیم اینکه فقط توزیع ارزاق کنیم یا کفش و لباس برایشان ببریم خیلی شاید گره‌ای را باز نکند. گفتیم کارهای دیگری هم انجام دهیم. اینها بدون تعارف فکر خود آقای خادم بوده و ما هم البته همیشه با ایشان همراه بودیم. نه من که بسیاری از زنان ورزشکار نام‌آور مانند اکرم خدابنده، نجمه خدمتی یا مردانی مثل حسن رحیمی، کمیل قاسمی هر کدام هر وقت بتوانند می‌آیند.

شما تصمیم گرفتید که به جای دادن ماهی، ماهی‌گیری یادشان دهید.

بله، ما آمدیم اشتغالزایی کردیم. در روستاهایی که مردم واقعا افسرده بودند و برخی مثلا در سیستان‌وبلوچستان اصلا هویت و شناسنامه ندارند و این را بارها هم گفتیم و متاسفانه مورد مواخذه هم قرار گرفتیم که این داستان‌ها چیست اما داستان نیست، واقعیت است و ریشه ۱۵۰ ساله هم دارد، ما نماینده ثبت‌احوال سیستان‌وبلوچستان را بردیم و گفتیم ببینید این فرد با خانواده‌اش ۱۵۰ سال است اینجا زندگی می‌کنند. بعد یک نفر هم حتی حاضر نمی‌شد اما الان ۲۰، ۳۰ دار قالی در این استان یا خراسان‌رضوی داریم. آقای خادم ابتدا گفت ما به شما نخ می‌دهیم، شما دو قالی ببافید، ما دو دستمزد به شما می‌دهیم، یکی از اینها برای خودتان باشد و یک میش و بره هم به شما کادو می‌دهیم. اینها همه کمک نیکوکاران و همت خود آقای خادم بود. این یک نفر به چندین نفر تبدیل شد. یک جا دارند قالی و گبه می‌بافند و یک جا دارند سوزن‌دوزی می‌کنند. ما یک غرفه‌ای در هتل هما داریم که تمام کارهای سوزن‌دوزی و قالی‌بافی‌هایی که انجام می‌شود، آنجا برای فروش ارائه می‌شود و البته یک پیج و سایتی هم به نام «پلیوار» داریم که مردم می‌توانند به‌صورت حضوری یا آنلاین خرید کنند. الان سه خانه در استان گلستان هست که بچه‌های بی‌سرپرست و بدسرپرست ۳ تا ۶، ۶ تا ۹ و ۹ تا ۱۲ یا ۱۶ سال در مرکزی تحت عنوان مرکز «مهر ماه شبه خانواده» نگهداری می‌شوند و شبیه خانه تعریف شده و بوی بهزیستی نمی‌دهد و خوابگاه هم نیست. من عمو بزرگه هستم، آقای خادم عمو کوچیکه است و اینها برای خودشان مادر دارند، یعنی در سه شیفت، هر شیفت دو مددکار و روانشناس با اینها هستند و کار می‌کنند. الان بچه‌ها درس می‌خوانند و مهارت‌هایی مثل شیرینی‌پزی یا زبان دوم را هم یاد می‌گیرند. این کار در این پنج، شش ساله اولویت من شده است. الان که بعد از سه سال سر کار رفته‌ام، با برنامه‌ریز هماهنگ کرده‌ام که وقتی کاری نیست به من اعلام کند تا من بتوانم سفرهایم را بروم. ما از اینجا با هواپیما به زاهدان، زابل، بیرجند، خراسان یا آذربایجان می‌رویم و از آنجا به بعد را باید زمینی برویم، مثلا به زاهدان که می‌رسیم، حدود ۲۵۰ کیلومتر باید برویم تا به آن جاهایی که مدنظر است، برسیم. گاهی اوقات به ما می‌گفتند دم شما گرم، شما در این کرونا چه دل و جگری دارید که می‌روید؟ به آنها می‌گفتم کرونا اصلا اینجاها را بلد نیست، چون مردم آنجا، جایی ندارند که بروند و کرونا بگیرند. یکی از افتخارات رسول خادم و من و بقیه بچه‌ها مثل هادی حبیبی و زنان و مردان ورزشکاری که اگر فراغ داشته باشند، می‌آیند، این است که ما را به اسم و فامیل می‌شناسند اما نمی‌دانند این آدم دقیقا چه‌کاره است. اینها نه برق دارند، نه رادیو و نه تلویزیون. از این بابت افتخار می‌کنم که ما را می‌شناسند اما نه به هویت فرهنگی و ورزشی ما. ما باید هر ۲۵ روز یک بار به این مناطق برویم و اینها منتظر ما هستند. من سه سال است کار بازیگری نکردم اما اصلا فکر نمی‌کنم کار نکردم، چون از این طرف خیلی کار کردم و البته اصلا هم احساس خستگی نکردم. دیدن این افراد دردآور و غم‌انگیز است اما لذت‌بخش هم است و نگاه ما را به جهان عوض می‌کند که زیاده‌خواه نباشیم و خیلی بلندپروازی نکنیم! خانمی هست که نباید اسمش را ببرم و مدیر مدرسه است، همین ایام ماه رمضانی که گذشت در سفری به من گفت این بچه‌ها و خانواده‌هایشان روزه می‌گیرند، آیا امکان دارد ما به اینها افطاری بدهیم؟ گفتم چقدر می‌شود؟ گفت مثلا هشت‌میلیون تومان. من این مبلغ را پرداخت کردم. دفعه بعد که رفتیم، باید می‌بودید و می‌دید چه اتفاقی افتاد، برای افطار سفره پهن کردیم، باید بچه‌ها را می‌دیدید؛ بچه‌هایی که در زندگی‌شان پنیر یا خامه یا کره یا عسل یا شیر یا زولبیا و بامیه نخورده بودند. با بزرگ‌ترهای اینها مصاحبه کردیم و پرسیدیم شما روزه می‌گیرید، سحری و افطاری چه می‌خورید؟ می‌گفتند سحر نان خالی با دو خرما. افطار هم نان خالی با چای. دروغ هم نمی‌گفتند. این خانم می‌گفت این بچه‌ها افطار که کردند، دیگر به شام که مثلا در حد زرشک پلو با مرغ بود، لب نزدند. پرسیدیم چرا نمی‌خورید؟ گفتند ما این شام را می‌بریم با خانواده‌مان بخوریم، چون مثلا مرغ نخورده‌اند. ما جاهایی را با آقای خادم می‌رویم که به ما گفته‌اند می‌شود به جای این ۱۴ قلم ارزاق، فقط به ما آرد بدهید؟ چون ما از صبح تا شب در همه وعده‌ها نان می‌خوریم و با نان امورمان می‌گذرد. می‌دانید اینها آب سالم آشامیدنی ندارند که بتواند مثلا خورش یا برنج درست کنند. ما تا الان چندین جا آب تصفیه‌کن بردیم. در آب شما کاملا انگل‌ها را مشاهده می‌کنید و آنها این آب را باید بخورند. اگر خاطرتان باشد، نماینده چابهار یک بطری آب از آنجا به مجلس برد و خورد و گفت مردم ما این آب را می‌خورند؛ آب گل‌آلود تصفیه‌نشده. یک بچه را گاندوها کاملا بلعیده بود یا یک دست یک بچه را کنده بود. نمی‌توان آن حیوانات را هم کشت، محیط زیست و حیات‌وحش هم مهم است. آن حیوان هم گرسنه است. یک سراشیبی است که مردم باید آن را طی کنند و به رودخانه‌ای برسند که در چند کیلومتری آن سد است و اگر آن را باز کنند، به‌راحتی اینها می‌توانند آب داشته باشند. یک بار مادری می‌بیند بچه‌اش را گاندو گرفته، به عقلش رسیده که با انگشت به چشم گاندو بزند و بعد به این ترتیب بچه‌اش را نجات دهد. ما به اینها می‌گوییم به آن رودخانه که چه عرض کنم، گندآب نروند، چون هم لباس‌های کثیف‌شان را آنجا می‌شویند و هم آب آشامیدنی‌شان را از آنجا تامین می‌کنند و هم آب برای حیوانات‌شان می‌برند. ما برایشان آب تصفیه‌کن گذاشتیم، یعنی تا بالا لوله کشیدیم که اینها انگل نخورند و در خطر نباشند. جهان‌پهلوان تختی را با کمک‌های ایشان به مردم زلزله‌زده بوئین‌زهرا می‌شناسانیم که صندوق برداشت و در بازار و میان مردم برد و کمک گرفت. ما در کشتی هم از آقای خادم جوانمردی دیدیم. ایشان برای اینکه تیم تنها نماند، جایی که نباید کشتی می‌گرفت، رفت و دومی را به جان خرید و کشتی گرفت. واقعا به نظر من آقای رسول خادم، پهلوان به معنای مطلق کلمه است.

من به شما تبریک می‌گویم که عزیزان را دعوت می‌کنید و درباره مشکلات و گره‌های مسائل هنری و فرهنگی صحبت می‌کنید. این کاری که شما می‌کنید، خیلی خوب است، چون مسئول مربوط باید ببیند و بشنود و ما به هم نزدیک شویم وگرنه آسیب می‌بینیم. هر جامعه و کشوری را در هر جای دنیا در وهله اول با فرهنگ و هنرش می‌شناسند. همه جا از هنرمندان برای مسائل مختلف استفاده می‌کنند، گرچه الان نسبت به هنرمندان کمی زاویه گرفته‌اند. باید اینها حل شود و نمی‌توان کتمان کرد که هنرمندان می‌توانند تاثیرگذار باشند و این حلقه را به هم وصل و به آسایش، رفاه و سربلندی کشور کمک کنند. ما بالا یا پایین برویم ایرانی هستیم و باید ایران را حفظ کنیم. هر مسئولی باید درکنار مردم خودش را معنا کند و بداند قرار است برای مردم کار کند. من تقریبا جاهای مهم دنیا را رفته‌ام اما به ضرس قاطع می‌گویم مردمی بهتر از مردم ایران ندیده‌ام، چون دیدم حتی وقتی عصیان‌زده می‌شوند یا حرص دارند یا عصبی می‌شوند و نابسامانی‌ها به آنها فشار می‌آورد، باز هم یک جو غیرت دارند و دقیقه ۹۰ آرام می‌گیرند و به هیچ ترتیبی نمی‌خواهند ایران را از دست بدهند. باید دست به دست هم داد. مردم همیشه آماده بودند و هستند و حتی گرسنه خوابیده‌اند اما همواره قلب‌شان برای ایران می‌تپد. مسئولان ما باید خیلی حواس جمع‌تر عمل کنند. من به تجربه دیدم که بزرگ‌ترها فکر می‌کنند هیچ‌وقت اشتباه نمی‌کنند اما این‌طور نیست. اگر من کوچک‌تر اشتباه کنم، قابل جبران است اما اگر یک بزرگ‌تر اشتباه کرد، گاهی جبران‌پذیر نیست. باید قدر مردم را دانست تا این مملکت حفظ شود.

چه درطول تاریخ ایران و چه درطول این چهل‌واندی سال گذشته، همیشه مردم از مسئولان کشور جلوتر بوده‌اند.

صددرصد همین‌طور است و نباید به مسئولان بربخورد.

مردم برای فداکاری جلوتر بوده‌اند. برای کار، تلاش و کوشش در جهت آبادانی کشور جلوتر بوده‌اند، حتی برای حفظ این سرزمین جلوتر بوده‌اند. درواقع مردم هیچ‌وقت کم‌فروشی نکرده‌اند.

یک وقتی هست آدم در نداری، فقر و تنگدستی به آگاهی می‌رسد. من نمی‌گویم آدم آگاهی هستم اما آگاهی فکر می‌کنم اگر من یک عکس دسته جمعی با بچه‌محل‌های قدیمی خودم بگیرم، شاید بپرسند تو چطوری با اینها زندگی کردی! اما به خدا من مرام، معرفت و اخلاق را از اینها یاد گرفتم. ممکن است به اینها لقب بدهند لمپن و لات‌ولوت اما همه جا آدم خوب و بد دارد. در این مملکت اگر یک ذره مراقبت می‌کردیم، خیلی از سرمایه‌های کشورمان با عنوان اختلاس از دست نمی‌رفت. شاید به برخی بربخورد، بر هم بخورد اشکالی ندارد اما واقعا اینها می‌توانست خیلی از زندگی‌ها را رونق بدهد و خیلی جاها را آباد کند. شاید من اشتباه کنم اما در حد بضاعت خودم فکر می‌کنم ما مملکت گدایی نیستیم و ثروتمند هستیم، منتها جاهایی از ثروت‌مان مراقبت نکرده‌ایم. جاهایی مسئولانی آمده‌اند که لیاقت آن مسئولیت را نداشته‌اند، یعنی فرصت را به آنها داده‌اند و آمده‌اند اما از فرصت درست استفاده نکرده‌اند. ما در زندگی‌مان می‌گوییم فلانی مو لای درزش نمی‌رود و خیلی آدم خوبی است، بعد اتفاقی که می‌افتد، می‌گوییم چرا آن این‌طوری شد؟ باید گفت آن این‌طوری بوده، شرایطش پیش نیامده بوده که ببینیم چه شناگر ماهری است. دوباره داریم به انتخابات نزدیک می‌شویم. شمایی که به‌عنوان نماینده وارد مجلس می‌شوی، نماینده مردم هستی وگرنه هیچ معنا و خاصیت دیگری نداری. کاش همه مدیران و مسئولان مملکت ما این احساس مسئولیت را بکنند که شما با رای عده‌ای در این جایگاه نشسته‌اید و باید نوکری کنید.

الان یک ساله مد شده که می‌گویند شما درکنار مردم هستید یا درکنار مردم نیستید که خیلی‌ها هم به من در این رابطه خرده گرفته‌اند. اما من به آنها می‌گویم بچه دهه ۳۰ هستم. کسانی که راه و رسم با مردم بودن را آموختند، قبل از انقلاب اعدام شده‌اند و رفته‌اند. این از آنجا به من به ارث رسیده. من جز اینکه در خدمت مردم باشم، کار دیگری بلد نیستم. من با مردم تعریف می‌شوم. آدم‌ها الان مثل دلار شده‌اند و قیمت‌شان اصلا قابل پیش‌بینی نیست، مثل دلار که امروز یک قیمتی است اما فردا و پس‌فردا معلوم نیست چگونه باشد، انگار آدم‌ها هم به اقتضای شرایط رنگ عوض می‌کنند.

شاید رنگ عوض‌کردن نباشد. بالاخره آدم‌ها تحت تاثیر شرایط، محیط و جامعه دچار قبض و بسط می‌شوند. خود شما وقتی از لحاظ روحی دچار قبض روحی هستید، جلوی دوربین رفتن برایتان سخت می‌شود اما وقتی بسط و فرج و گشایش هست، خیلی فرق می‌کنید.

بله، من هم در آن شرایط جلوی دوربین نرفتم و بارها گفتم می‌توانم بگویم پرکارترین بازیگر بیکار هستم. بازیگری برای من وظیفه است. این کار برای من هیچ‌وقت شغل نبوده. به همین دلیل سه سال کار نکردم. من شرح وظایفی دارم، چرا باید هر کاری بکنم؟! اگر در این وانفسا یک نفر خانواده‌اش را راضی کند و به ضرب و زور مجاب شوند هزینه کنند و بروند یک فیلم از پرستویی ببینند، اگر فیلم خوبی باشد، هفته خوبی را آغاز خواهند کرد و نیازی به تبلیغات هم نیست. همان آدم وقتی به سرکارش می‌رود، همکارش می‌پرسد پنجشنبه و جمعه خوش گذشت؟ اگر فیلم خوب بوده باشد، می‌گوید یک فیلم خوب دیدم، حتما با زن و بچه‌ات برو آن را ببین. عکسش هم صادق است. من خیلی پول دور ریختم و قبول نکردم. می‌توانست خیلی اتفاقات ظاهری برایم بیفتد که یکی از آنها را قرار نیست با خودم ببرم. می‌توانستم ماشین و خانه‌ام را عوض و کار دیگری بکنم. به دیگران خرده نمی‌گیرم، ولی با قبول برخی کارها می‌توانستم خودم را تغییر دهم اما همیشه به خودم می‌گویم به چه قیمتی؟! این حرفم شاید کلیشه باشد اما همیشه گفتم من نه عینک می‌زنم که کسی من را نشناسد و نه عینک نمی‌زنم که همه مرا بشناسند، چون من از همین مردم شنیدم که فلانی آمده بود و می‌گفت تو مرا نمی‌شناسی، می‌گفتم نه بابا من آنقدر گرفتارم که...! خدا نکند که حالا همان فرد شناخته شود، حالا دیگر عینک می‌زند. من حتی موقع رانندگی اگر چشمم هم اذیت شود، عینک نمی‌زنم، چون نور طبیعی را دوست دارم و از طرفی دوست ندارم خودم را در جامعه استتار کنم. من در جامعه می‌گردم و حتی یک قلم از خرید خانه من را کسی جز خودم انجام نمی‌دهد. من خودم همین الان در صف نانوایی هم می‌ایستم و از این حرف‌ها هم نیست که به من بگویند بیا شما جلوتر بایست. یک‌بار نزدیک بود نوبتم شود، خانمی به من سلام کرد و گفت من را می‌شناسید؟ گفتم نه، گفت من همسر فلان هنرمند معروف هستم. بروم خانه پدرش را درمی‌آورم. گفتم چرا؟ گفت اصلا حاضر نیست بیاید نان بگیرد، می‌گوید من به صف نانوایی بروم مزاحمم می‌شوند و اینها. گفتم نه، من همیشه خودم می‌آیم. من این‌طوری هستم. کار آن فرد عیب نیست اما من خودم دوست ندارم تلفن بزنم بگویم کسی برایم چیزی بیاورد. من معاشرت با مردم محل و کاسب‌ها را دوست دارم. جامعه هنری ما نباید زود دچار یأس فلسفی شود و کنار کشد.

و نباید اسیر موج‌های سیاسی شویم.

بله، باید بایستیم. ما از وزیر ارشادمان نه با جنگ و دعوا اما باید مطالبه ملی‌مان را داشته باشیم. اگر نتوانستیم حق‌مان را بگیریم، حالا باید مسیر دیگری برویم. ما باید باشیم و احقاق حق کنیم.

بچه‌های سینما و فرهنگ و هنر باید یادشان باشد که نگاه‌شان در کلان ملی مهم است، چون آنها می‌بینند و باید مطالبه جدی داشته باشند و البته با دوستی و رفاقت اما صریح باید حق را گرفت. نباید دشمنی کرد. از طرفی مسئول هم نباید با منت حق کسی را بدهد. وظیفه مسئول است و این روابط متاسفانه گم شده؛ نه اینکه قبلا خیلی محکم بوده اما چندین سال است که روزبه‌روز این روابط لاغرتر و کمرنگ‌تر می‌شوند.

درنهایت چیزی که لطمه می‌بیند فرهنگ و هنر کشور است و مردمی که نیاز دارند. من همیشه تزی برای خودم داشتم. خیلی آدم مهمی نبودم اما با خودم این برنامه‌ریزی را داشتم. می‌گفتم تو الان باید تئاتر کار کنی برای تماشاگر تئاتر. الان باید تلویزیون کار کنی، چون در دورافتاده‌ترین روستاهای کشور هم هستند کشاورزانی با دست‌های پینه‌بسته که گندم و جویش را فروخته و یک تلویزیون ۱۴ اینچ سیاه و سفید به صورت قسطی از تعاونی خریده و حالا می‌خواهد همان‌طور که سماورش قل‌قل می‌کند و ۴۰ تا چایی می‌خورد، یک برنامه ببیند. ما باید برای او هم برنامه داشته باشیم. وقتی او کار کشنده طاقت‌فرسایی را در تابستان و زمستان انجام می‌دهد، باید از نظر فرهنگی برای او کاری کنیم که حالش خوب شود.

کار خوب من یک خداقوت به اوست.

بله، تمام شد و رفت. من یکی از پایگاه‌های بسیار مهمم یعنی تلویزیون را از دست دادم و دیگر هم واقعا کار نمی‌کنم.

با دریغ و درد واقعا! ان‌شاءالله شرایط فراهم شود و کار کنید.

من حتی گفتم تلویزیون حق ندارد مرگ من را هم زیرنویس کند، چون تلویزیون هم‌آلوده خطوط شد؛ اصول‌گرا، اصلاح‌طلب و... بهترین سریال‌ها در تلویزیون پخش می‌شد. من خودم به‌عنوان بازیگری کوچک سریال «رعنا» را کار کردم.

رعنا اولین سریال‌تان بود؟ چون اولین کار داوود میرباقری هم بود. واقعا کار خوبی بود.

نه، قبل از آن سریال «طالب» را در پنج قسمت کار کرده بودم. سریال «آوای فاخته»، سریال «آپارتمان»، سریال «امام علی»، سریال «زیر تیغ»، سریال «خاک سرخ» همه سریال‌هایی بودند که وقتی به مردم برخورد می‌کنیم، اینها را دوست داشتند، مخصوصا آنهایی که اهل خطه جنوب هستند، می‌گویند ما خاک سرخ از یادمان نمی‌رود یا زیر تیغ که بعدش چه اتفاقات خوبی افتاد! خدا همه هنرمندانی که در این چند ماه یا چند سال گذشته از دست رفتند را بیامرزد. ما بعد از کرونا سرمایه‌های بزرگی را از دست دادیم.

ما بزرگان زیادی را از دست دادیم. اکبر عالمی، خسرو سینایی و...

من هر وقت در خیابان با اکبر عالمی برخورد می‌کردم و سلام‌وعلیک می‌کردیم، می‌دیدم انسانی افتاده، با مناعت طبع و دانشمند است. ما الان در تلویزیون امثال اکبر عالمی و میرفخرایی را کم داریم. نه اینکه من اینجا نشسته‌ام این را بگویم اما ما واقعا به اینها می‌بالیدیم. وقتی عالمی با آن ادبیات فاخر و پرنسیبش در تلویزیون می‌نشست و صحبت می‌کرد، اصلا می‌شد پای برنامه این آدم ننشست؟ محال ممکن است! من سریال خاک سرخ را کار می‌کردم، منوچهر محمدی آمد و گفت برویم با هم قدم بزنیم، گفتم برویم. گفت من فکری در ذهنم دارم که یک خطی آن را برایت تعریف می‌کنم. بازی می‌کنی این را بدهم بنویسند؟ گفتم چی هست؟ گفت یک دزدی آخوند می‌شود. گفتم آره. گفت حالا کمی فکر کن. گفتم فکر کردن ندارد. من از بچگی، بچه هیات بودم و آخوند را که می‌شناسم، دزد هم در محل‌مان داشتیم و می‌شناسم. دزدی که من می‌شناسم و فکر می‌کنم باید به سرمنزل مقصود برسد، یهمی وقتی این لباس به تنش می‌نشیند، درگیرش می‌شود، خیلی با این مسائل بیگانه نیست. اون آدم ممد چغیل، کریم درازکش، عباس مورچه‌خور، داوود گاوکش و اینهاست که من می‌شناسم و به تک‌تک اینها شخصا ارادت دارم. اینها کسانی بودند که حالا همگی دزد نبودند اما بودند در بین اینها کسانی که دزدی هم می‌کردند اما مثل همان دیالوگ مارمولک، محال ممکن بود که در ماه محرم و صفر سمت نجسی و حرام بروند، چاقو بکشند و دزدی کنند و کار خلاف انجام دهند. برای این ماه حرمت خاصی قائل بودند و برخی از آنها وسط دسته می‌ایستادند یا نوحه را به سر و ته دسته پاس می‌دادند که آنها هم بشنوند و جواب دهند، چون این سیستم‌های صوتی که آن‌وقت‌ها نبود! مثلا می‌خواندند سلام مه‌زاده زهرا، حسین من شد یکه و تنها/ جسمش به خون غلتان، جسمش به خون غلتان و آنها جواب می‌دادند.

درواقع میانداری می‌کردند.

علامه جعفری خدا بیامرز عمامه بزرگی داشت. این عین واقعیت است که می‌گویم ایشان مثل آهنربا شما را می‌کشاند و می‌نشاند و حرفش را می‌شنیدید. الان طوری شده که به این لباس خیلی جاها بی‌حرمتی شده. یعنی وقتی من فیلم مارمولک را بازی کردم، ما هفته‌ای سه‌بار برای ورزش به آکادمی المپیک می‌رفتیم و مجید مجیدی، کمال تبریزی و میرکریمی و اینها هم بودند. یک آدم روحانی به آنجا می‌آمد و مسئولی بود که خیلی با این فیلم زاویه داشت. ایشان آدم معروفی هم هست. نه او با ما سلام‌وعلیک می‌کرد، نه ما با او کاری داشتیم. هر کسی ورزش خودش را می‌کرد. یک روز تصادفا که می‌خواستیم از استخر بیرون بیاییم، یک کشتی‌گیر قدیمی به نام لرستانی ما را دید.

لرستانی کشتی آزاد کار می‌کرد و هم‌دوره سوخته‌سرایی و اینها بود.

بله، آقای لرستانی رو به این فرد کرد و گفت حاج‌آقا ایشان آقای تبریزی و ایشان هم آقای پرستویی هستند؛ کارگردان و بازیگر سریال «لیلی با من است». گفت بله خبر دارم، امسال هم فیلمی علیه ما ساختند اما اکران نمی‌شود. من یخ کردم و گفتم وای! ایشان بگوید اکران نمی‌شود، یعنی تمام! رنگ از رخ من پرید. گفتم حاج آقا چیزی بگویم، بازیگری برای من شغل نیست و قداست دارد. من این کار را با اعتقاد بازی کردم. مختصات لباس شما تشکیل شده از یک عمامه، عبا، قبا، نعلین، تسبیح شاه‌مقصود و انگشتر عقیق. این را بر بدن هر کسی بکنید، روحانی است. این شاخصه لباس روحانیت است. به نظرم اگر به این لباس چوب حراج بزنید، مجموعا آن را ۲۰۰ هزار تومان هم نمی‌خرند. چشمانش گرد شد که چرا این دارد جفنگ می‌گوید! گفتم اما چیزی که این لباس را ارزشمند می‌کند، عقبه این لباس است. ما باید بدانیم این لباس از کجا به تن‌مان آمده و شرح وظایف‌مان چیست! این فیلم بعد از سه هفته اول اکران توقیف شد اما به خانه مردم راه پیدا کرد. الان بعد از قرآن و حافظ در خانه هر ایرانی داخل و خارج از کشور یک فیلم مارمولک هست که دیده‌اند و بعد از ۲۰ سال تلویزیون جمهوری اسلامی بالاخره این فیلم را پخش کرد. چه اتفاقی افتاده که آن موقع پخش نشد و الان می‌شود؟

اصلا آن موقع چه اتفاقی را رقم می‌زد که الان نمی‌زند؟!

ایشان گفت بله اما مردم این را نمی‌گویند. گفتم آقای فلانی که حالا بهتر است اسمش را نیاورم، ساده بگویم یک فاصله گشادی بین مردم و این لباس افتاده، چه کسی مقصر است؟ رسالت کار ما این است که بگوییم این لباس گناهی ندارد. لباس معلم، پزشک، نظامی یا خلبان هم قداست خودش را دارد، به شرط اینکه تو بدانی که چه بر تن کردی! در مارمولک هم جایی من می‌گویم که اسلام دست و پای ما را بسته (اشاره به لباس روحانی)! چطور ممکن است آدمی مثل رضا مارمولک که نمونه‌های عینی آن وجود دارند، وقتی این لباس را می‌پوشد، سنگینی آن را احساس می‌کند باید حرف‌های خوب و تاثیرگذار بزند. این آدم پدر خودش را درمی‌آورد اما در آخر در مسجدی که پرنده پر نمی‌زد، آن همه جمعیت رفتند و نشستند و همه انتظار برگشت او را می‌کشیدند؛ چون او عدالت، تفاهم، انس، الفت و دوستی را با خودش آورده بود. این کسانی که من مثال زدم، قبلا پای منبر بوده‌اند. آدمی که پامنبر است، ماه محرم و صفر با اینها گره می‌خورد اما بعدا هم به اقتضای بد روزگار کارهای بدش را انجام می‌دهد، ولی او بستری دارد که می‌تواند به آن روحانی تبدیل شود. این آدم ناآگاه نیست.

این آدم یک بستر اجتماعی-تاریخی دارد.

بنابراین ختم کلام اینکه ما مسئولیت سنگینی در قبال این مردم داریم؛ مردمی که خون دادند. من هنوز که هنوز است فکر می‌کنم ما ۴۴ سال است واحدهایمان را پاس نکرده‌ایم، چون انقلاب کردیم و انقلاب تبعات داشت. پیامدش جنگ بود. هنوز که هنوز است برایمان شهید می‌آورند و هنوز مین‌های آن زیر پای مردم هست. درنتیجه احساس مسئولیت کردن مهم است. قدر یکدیگر را باید بدانیم و نباید همه چیز را به شوخی گرفت. مردم چیزی جز آرامش، آسایش، رفاه، صداقت و روراستی نمی‌خواهند. امیدوارم که همیشه همه چیز صاف و شفاف پیش برود، چون آن‌وقت خوش به حال ایران می‌شود. ما سرزمین خیلی خوبی داریم و باید قدر آن را بدانیم.

ادامه از صفحه ۷